

متن کامل سخنرانی دکتر هاشم آغاچری در همدان

تالار معلم شهر همدان-۲۹ خرداد ۱۳۸۱

*این سخنرانی به مناسبت سالگرد شهادت دکتر علی شریعتی برگزار گردید و در پی این سخنرانی حکم اعدام دکتر آغاچری صادر شد.

گنجی دوست



<http://GANJlophil.wordpress.com>

موضوع سخنرانی: «دکتر شریعتی و پروژه پروتستانیزم اسلامی»

گرامی میدارم بیست و پنجمین سالگرد شهادت برادر و دوست و همفکر و هم سخن ، دکتر علی شریعتی ، او که هم چون يك شمع سوخت. شمعی که عالمی را روشن کرد. چه بگویم پرتوی از آن شمع فروزان در وجود شما عزیزان هست او شمع مرده نیست به نسل بعد و نسلهای بعد روشنی میدهد به رغم همه جفاها و نامهربانیها و نامردیهای که در روزها و سالهای کوتاه عمرش شروع شد و متأسفانه تا به امروز ادامه دارد. امروز من می‌بینم توجه و بازگشت دوباره نسل حاضر را به شریعتی و گرایش به آثار شریعتی بر همه مشهود است. چند صباحی کسانی میکوشیدند خورشید را گل آلود کنند و با انواع و امثال اتهامات نتوانستند خورشید شریعتی را خاموش کنند اما اینها نه تنها اثری نداشته بلکه توجه به شریعتی روز به روز بیشتر و جدیتر میشود. ۲۵ سال پیش که او پس از خروج از زندان کوچکتر و ورود به زندان بزرگتری به نام ایران نتوانست بماند و به ناگزیر برای ادامه راه ، مهاجرت پیشه کرد و به قول خودش در آن وصیتنامه آخری با لطف خداوند بر قالیچه سلیمانی نشست و پرواز کرد. آن زمان در ایران هنوز انقلابی اتفاق نیفتاده بود و کمتر کسی تصور میکرد و پیشبینی میکرد در آیندهای بسیار کوتاه ایران شاهد تحولی عظیم خواهد بود. تحولی که شریعتی خود یکی از باغبانان مهم و معماران بزرگ آن بود. بذریهایی که او در سالها پاشید خیلی سریع جوانه زد، گل داد و به ثمر نشست. هر چند که زمینی که این باغبان در آن گل کاشت و بذر پاشید متأسفانه زمین چند رگهای بود که پس از چند صباحی خرزهره‌هایی در این گلستان در گوشه و کنار سربلند کرد و کوشید تا فضای زندگی را برای گلها تنگ کند اما حال دوباره شاهدیم که نسیم تازهای میوزد و فضای نو و جدیدی برای تنفس گلها فراهم میشود. موضوع سخن امروز من پروژه پروتستانیزم اسلامی و دکتر شریعتی است.

تقسیم بندی که خود دکتر شریعتی از مجموعه آثارش کرده به طور کلی آنها را به سه دسته بزرگ تقسیم کرده ، دسته اول کویریات ، دسته دوم اسلامیات و دسته سوم اجتماعیات. این تئلیثی است که معرف يك راه و هدف و جهت است . اجتماعیات شریعتی را بدون اسلامیات او نمیشود به طور کامل فهمید. کما این که اسلامیات و اجتماعیات او را بدون توجه به کویریات نمیشود کاملاً حس کرد. شریعتی همه این سه بعد است و قابل تفکیک به هیچ يك از آن نیست . شریعتی را نمیشود محدود در کویریات و نه محدود در اجتماعیات و اسلامیات . اما از آن جا که به اقتضای سخن مجبورم در محدوده خاصی سخن بگویم به ناچار میکوشم تنها در قلمرو اسلامیات سخن بگویم.

یکی از مسائلی که در جامعه‌شناسی مطرح است و مورد بحث و مناظره است در میان اندیشمندان ، فیلسوفان و جامعه‌شناسان ، رابطه ذهن و عین است. رابطه اندیشه و فکر با مادیت و واقعیت. رابطه انسان متفکر با مجموعه شرایطی که بر زندگی اجتماعی او حاکم است. این رابطه چگونه رابطه‌ای است. کدام يك بر دیگری تقدم دارد. کدام زیربناست و کدام روبناست. هر يك از متفکران بسته به دیدگاه خود و نوع مذهب و نظریه خویش توضیحی در خصوص این رابطه داده‌اند و توضیح معروف و مشهوری که دکتر شریعتی هم کاملاً به آن توجه میکند و از آن بحث میکند يك توضیح کارل مارکس است ، فیلسوف و جامعه‌شناس معروف که مکتب سیاسی مارکسیسم هم به او منسوب است و دیگر جامعه‌شناس معروف ماکس وبر. این دو جامعه‌شناس دو نظریه کاملاً متضاد با یکدیگر دارند. ماکس در بخش عمده آثارش و در قسمت اعظم زندگی و فعالیت فکری و سیاسیش عبارت بود از این اندیشه که بنظر او عین ، واقعیت ، شرایط اقتصادی مقدم است بر اندیشه ، عشق و فرهنگ. به عبارت ساده‌تر در تعیین رابطه بین اقتصاد و فرهنگ اصالت و تقدم را به اقتصاد میدکاشت و بر این باور بود که عامل سازنده و موتور محرکه جامعه و تاریخ زیربنای اقتصادی است. وقتی اقتصاد دگرگون شود به عنوان علت تاثیر میگذارد بر فرهنگ و فرهنگ را نیز دگرگون میکند.

در عین حالی که به این نظریه معتقد بود به فرهنگ توجه بیشتری میکرد و معتقد بود که آگاهی و خودآگاهی مردم حرف آخر را در تحولات اجتماعی خواهد زد. از نظر او فقر به تنهایی عامل انقلاب نیست. ممکن است يك جامعه‌ای کاملاً فقیر باشد، ممکن است در يك جامعه‌ای تضاد طبقاتی و استعمار به وحشتناکترین حد خودش رسیده باشد اما تا زمانی که این وجود فقر به احساس فقر تبدیل نشده باشد و تا زمانی که مردمی که در این جامعه زندگی میکنند به زشتی و غیرانسانی بودن فقر آگاهی پیدا نکند و بعد این آگاهی ، آنها را به اعتراض نسبت به وضع موجود نکشاند هیچ گاه صرف وجود فقر عامل قیام و انقلاب در آن جامعه نمیشود.

به همین دلیل دکتر شریعتی در نظریه جامعه‌شناسی خودش تاکید بر آگاهی و خودآگاهی دارد و تمام پروژه دکتر شریعتی هم خلاصه میشود در همین دو کلمه . آگاهی و خودآگاهی. از دوره آزادی در ایران ، قرن نوزدهم که جامعه ما گرفتار نوعی دوگانگی شد، دوگانگی بین جامعه‌های که سنتی و عقبمانده ، توسعه نیافته در زمینه پزشکی ، علمی ، سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی و برخورد با ندای جدیدی که صاحب علم بود، تکنیک بود، سرمایه بود، اقتصاد بود، دیدگاههای سیاسی نو و پیشرفته بود، يك بحران در میان اندیشمندان ، متفکران و نخبگان ایرانی به وجود آمد. بحران مدرنیته ، بحران گرفتاری در بنیست توسعه نیافتگی. توسعه نیافتگی در تمام زمینه‌ها و بعد این پرسش مطرح شد که ما برای بیرون رفتن از این بن بست و این عقب ماندگی چه باید بکنیم . چه باید کرد که عنوان یکی از آثار

دکتر شریعتی هم هست و البته عنوان رساله‌های بسیاری از تاریخ معاصر جهان هست از جمله رساله معروف لنین به نام چه باید کرد؟ از دوره قاجاریه به بعد هم بسیاری از رساله‌ها و کتابها و آثار متفکران ایرانی معطوف به همین پرسش بود که چه باید کرد. برای خروج از این بن بست ، برای نجات از این عقب ماندگی و توسعه نیافتگی ، برای خلاص شدن از دست فقر، جهل ، نابرابری ، استبداد، دیکتاتوری ، استعمار، نابرابری طبقاتی ، توسعه نیافتگی فرهنگی چه باید کرد به این چه باید کرد پاسخهای بسیار زیاد و متنوعی داده‌اند که به نظر اگر دانشجویی به خصوص در زمینه رشته علوم سیاسی جامعه شناسی و تاریخ تصمیم بگیرد رساله‌ای در این زمینه بنویسد پاسخهای داده شده به پرسش چه باید کرد از سوی متفکران ایران در دو قرن اخیر است ، يك رساله بسیار عمیق جدی و گسترده خواهد بود.

از پاسخ کسانی مثل میرزاملکم خان که در برابر این که چه باید کرد ابتدا آمدند گفتند کمپانی ، گفتند راه عبور از بن‌بستها و معضلات ما این است که دعوت کنیم از کمپانیهای خارجی بیایند در ایران سرمایه‌گذاری کنند. نوای اصلی دردهای ایران و ایرانی این است که کمپانیهای خارجی بیایند. شاید به همین دلیل هم بود که میرزاملکم خان وارد قراردادهایی با کمپانیهای خارجی شد و البته در آن قراردادها هم منافع شخصی مادی خودش را هم فراموش نکرد و حتی گرفتار رشوه‌خواری هم شد. رشوه‌خواری مخصوصا" در قراردادهای خارجی امر تازه‌ای نیست و اختصاصی به آفازده‌های امروز هم ندارد، شاهزاده‌ها و امیرزاده‌ها نیز رشوه می‌گرفتند. از پاسخ این که کمپانی ایران بیاید تا پاسخهای دیگری شبیه به این که ما اگر راه‌آهن در ایران درست کنیم این موتور خروج از بحران است تا پاسخ مستشارالدوله که در کتاب يك کلمه حدود صدسال پیش که این کتاب خلاصه‌اش این بود که راه‌حل نجات ایران و ایرانی و خروج از بن بست عقب ماندگی و توسعه نیافتگی يك کلمه است و آن هم قانون است ، قانون. اگر ما در ایران قانون داشته باشیم و قانون حاکم باشد، همه مسایل و مشکلات ایران حل میشود اما خب شما ببینید بعد از صدسال هم امروز باز اصلاح‌طلبهای ایرانی دارند دم از قانون و حاکمیت قانون می‌زنند. ولی در طول این صد سال هنوز قانونی حاکم نشده است. (دست زدن حضار)

و امیدواریم که انشاءالله حاکم شود. اما تامل در این که چرا حاکم نشده است بسیار مهم است و به هر حال شعار مستشارالدوله و حتی شعار خود میرزاملکم‌خان در دوره بعد همین بود. کما این که میرزاملکم‌خان بعد از وزارت و صدارت افتاد و تبدیل شد به يك عنصر شدیداً" مخالف با ناصرالدین شاه دست به انتشار روزنامه‌ای زد که نام این روزنامه قانون بود. راه‌لها و پاسخهای دیگری هم داده شد است که من نمی‌خواهم این جا همه آنها را بحث کنم . راه‌لهایی مثل مشروطه. این که ما نظام مشروطه داشته باشیم. این که قوا تفکیک بشود تا حتی راه حلی از قبیل ضرورت وجود يك دولت استبدادی. این هم يك راه حل بود. یعنی بعد از مشروطه به دلیل این که ۱۶ سال بعد از انقلاب ، جامعه ایران در يك دوره هرج و مرج فرو رفت پراکندگی قدرت ، ناامنی راهزنیهایی که در شهرها و بیرون شهرها وجود داشت ، بالطبع نابسامانیها و مشکلات اجتماعی ، اقتصادی فراوان ناشی از این ناامنی عده زیادی از متفکران و نخبگان و روشنفکران ایرانی را و حتی روحانیت ایران را به این نتیجه رساند که راه‌حل نجات ایران ظهور يك دیکتاتور است. دیکتاتوری بیاید با زور و قدرت قدرتهای کوچک محلی و خودکامگان پراکنده در کشور را سرکوب بکند، همه قدرت را در دست خودش متمرکز بکند و نظم و امنیت در جامعه برقرار کند. نه تنها بخشی از روشنفکران و روحانیان ما این تز را پذیرفتند و به استقبال رفتند بلکه توده مردم ما هم از آن استقبال میکردند. تصور نکنید که همیشه دیکتاتورها فقط با زور و سرنیزه به وجود آمده‌اند یا ادامه حکومت داده‌اند، در خیلی از دوره‌ها زور به دیوار جهل تکیه کرده است ، در بسیاری از دوره‌ها استبداد و خودکامگی درختی بوده است که در زمین بلاهت و جهالت ریشه می‌وانده است و فلسفه اصلی بقا استبدادها و دیکتاتورها هم همین مسئله بوده است. لذا خیلی راحت جامعه ایران بعد از پانزده سال از انقلاب مشروطه ، دیکتاتوری رضاخانی و به دنبال او استبداد رضاشاهی را پذیرفت.

اما در دوره‌های بعدی پاسخهای دیگری داده شد. در عصری که شریعتی زندگی میکرد پروژه‌های مختلفی از سوی متفکران و نیروهای سیاسی جامعه ما ارائه میشد، هم راه‌لها و فکرهای سیاسی و هم راه‌لها و فکرهای نظامی ، در دهه ۴۰ و ۵۰ که دکتر شریعتی زندگی میکرد کسانی بودند که معتقد بودند تنها راه مبارزه ، تنها راه نجات ایران این است که ما دست به اسلحه ببریم و رژیم شاه را سرنگون کنیم. کافیسیت این رژیم را از طریق نظامی سرنگون بکنیم تا بعد به دروازه‌های آرمانی برسیم. راه‌حلی که گروه‌های چریکی و سازمانهای مسلح به دنبال آن رفتند. البته این راه حل نه تنها نتوانست رژیم را سرنگون بکند بلکه حتی از طرف توده مردم نیز با استقبال روبرو نشد. چریکها جوانان بزرگ و ساده و مخلص ایران در گروه‌های مختلف چریکی با تمام وجود رفتند به مبارزه با رژیم اما متأسفانه مبارزه‌ای بود که از توده‌ها جدا بود. مردم آن را نمی‌فهمیدند گاهی حتی در آن زمان که چریکها مبارزه میکردند با رژیم خود مردم عادی ممکن بود يك چریک را در خیابان دستگیر بکنند و همکاری بکنند با ساواک و پلیس و تحویل آنها بدهند. مشی چریکی جواب نداد. نه تنها جواب نداد در سرنگونی رژیم ، بلکه جواب نداد در جمعیت مردم و راه حل سیاسی ، این که ما مردم را دعوت به قیام بکنیم دعوت به شورش بکنیم ، ترغیب بکنیم ، تهییج بکنیم ، شیوه‌های مبارزه سیاسی تکنیکها و تاکتیکهای خودش را دارد، اما تجربه نشان داده است تا امروز که هیچ کدام از این راه‌لها نتوانسته است موانع اساسی توسعه در ایران را رفع کند. دکتر شریعتی یکی از معدود کسانی بود که به پرسش چه باید کرد هیچ کدام از این پاسخها

را نداد. دکتر شریعتی نه يك چريك بود و معتقد به مبارزه چریکی که بگوید خانه چریکی تشکیل بدهیم و قیام مسلحانه بکنیم علیه رژیم ، نه يك مبارز سیاسی به معنی حرفه‌ای کلمه بود که بخواهد از طریق بیان و قلم مردم را به خیابان بکشد و آنها را در يك مبارزه هیجان‌آمیز احساساتی تحریک بکند علیه رژیم ، هیچ کدام ، او معتقد به يك طرح و پروژه فرهنگی بود. معتقد بود که مشکل اساسی که ما در ایران داریم زیربنا و علت‌العلل همه مسایل ما اندیشه و فرهنگی است تا زمانی که اندیشه و فرهنگ و تفکر جامعه تغییر پیدا نکند، رژیمها بیایند و بروند هیچ مشکل به طور اساسی حل نمیشود با وارد کردن صنعت ، راه‌آهن و راه‌آهن‌های از این قبیل جامعه دچار تحول اساسی نمیشود، طرح تغییر و تحول فرهنگی و دکتر شریعتی به عنوان يك روشنفکر وظیفه خودش و همه روشنفکران را عبارت میدید از کوشش و تلاش برای پیشبرد چنین پروژه.

اما از آن جایی که در جامعه ایران اساسی‌ترین هسته فرهنگ مذهب است اصولاً" جامعه ایران و فرهنگ ایرانی در تمام دوره‌ها يك فرهنگ مذهبی بوده است چه در دوره قبل از اسلام و چه در دوره بعد از اسلام چه در دوره قبل از صفویه و آن موقعی که اکثریت ایرانیان هنوز به تشیع نگرویده بودند و چه بعد از آن مرکزیتین و اساسیتین هسته در فرهنگ ایران مذهب است. اینجا بود که دکتر شریعتی به پروژه پروتستانتیسم اسلامی رسید. با تحلیلی که از جامعه ایرانی داشت و با شناختی که از تجربه پروتستانتیسم مسیحی داشت به این جمع‌بندی رسیده بود.

پروتستانتیسم مسیحی چه بود؟ عبارت بود از يك نهضت فکری دینی که در قرن ۱۵ و ۱۶ در اروپا اتفاق افتاد. متفکرانی که اتفاقاً بسیاری از آنها حتی خود کالوند و لوتر که روحانی و کشیش بودند اما کشیشانی بودند که به کلیسا به نهاد روحانیت سنتی مسیحی اعتراض داشتند. نسبت به دکمه‌ها و جزمها و چهارچوبهای متعددی که پاپ و روحانیت کلیسا حاکم کرده بود بر مردم مسیحی ، دست به اعتراض زدند. پایها از قرن چهارم به بعد با استناد به روایات و متون و با استناد به شوراها کلیسایی و استناد به قدیسه الهی کنستانتین و سنتها و روایتهای دینی از این قبیل خود را تبدیل کرده بودند به نماینده مسیحیت و کلیسا را تبدیل کرده بودند به تنها راه رستگاری. میگفتند خارج از کلیسایی که پاپ در راس آن هست رستگاری نیست. هرکس خارج این کلیسا باشد به بهشت نمی‌رود به جهنم می‌رود. در این کلیسا پاپ به عنوان جانشین مسیح و اسقفها و کاردینالها آن چنان نیابتی از سوی خدا و مسیح برای خودشان ایجاد کرده بودند که حتی بهشت و دوزخ را تقسیم میکردند و سنت اعترافگیری و بهشت فروشی يك سنت بسیار محکم و جا افتادهای شده بود. مومنان اگر میخواستند مورد عفو الهی قرار بگیرند باید میرفتند پیش روحانی در محضر او اقرار به گناهانشان میکردند و بعد صدقهای میدادند نذری میکردند پولی میدادند برای این که آنها دعا کنند و از خدا بخواهند که گناهان این مومن بخشیده شود .کتاب مقدس یعنی انجیل و تورات مستقیماً" توسط هیچ مومن مسیحی قابل فهم شمرده نمیشد. یعنی حتماً" مسیحیان برای فهم کتاب مقدس خودشان نیازمند روحانی بودند. روحانیان هم واسطه بین خلق با خدا بودند و هم واسطه بین مسیحیان با مسیح بودند. نه با خدا بدون روحانی میشد ارتباط برقرار کرد نه با مسیح بدون روحانی میشد ارتباط برقرار کرد نه با کتاب مقدس هیچ کدام .گویی که این کتاب مقدسی که به قول قرآن لایمسه الالمطهرون هیچ کس به این کتاب نیاید دست بزند و او را لمس کند جز پاکان! گویا که این پایان فقط روحانیان هستند و بس ، مردم به دو گروه تقسیم میشدند. روحانی و جسمانی .روحانی مطهر و پاک است و جسمانی نجس است و ناپاک و این ناپاکها و نجسها اگر میخواهند پاک باشند باید دست روحانی را ببوسند و لمس کنند. این نظام واسطگی یکی از سنتهای بسیار جا افتاده در کلیسا بود از طرف دیگر این روحانیت به عنوان این که پیرو مسیح است ازدواج در میان روحانیان را ممنوع کرده بود رسماً" روحانیان حق ازدواج نداشتند نه راهب ، نه راهبه هیچ کدام باید تارك دنیا میشدند. اما در عین حال همین روحانیانی که قانون کلیسا آنها را مجبور میکرد که تا آخر عمر ازدواج نکنند و مجرد باقی بمانند در پشت پرده آن چنان به فسادهای جنسی آلوده شده بودند که گاه کلیسا آمارش به خصوص در فسادهایی مثل همجنس‌بازی از جامعه بالا میزد. به علاوه نگاه دین سنتی به کار، به طبیعت نگاه تحقیرآمیزی بود، نگاه مسیحیت سنتی ، نگاهی طبیعت‌گریز، ضد دنیا ضد کار و مخالف با طبیعت انسانی بود. هم چنان که عقل و علم را هم تحقیر میکرد و آن را در تضاد با کتاب مقدس میدید. میگفت پاپ برتر از عقل و علم هست اگر پاپ چیزی گفت و لو این که با عقل شما متناقض باشد شما باید او را به عنوان حجت و به عنوان جانشین پیامبر و مسیح و به عنوان رئیس نهایی سلسله مراتب روحانیت کلیسایی قبول بکنید. اتفاقاً" ایمان یعنی همین. نبین و نفهم تا ایمان بیاوری. آن کس که میفهم نمیتواند ایمان بیاورد. بر سر در خانه ایمان نوشته شده است که ابتدا عقلت را کنار بگذار بعد وارد خانه ایمان بشو. عین آکادمی افلاطون یا ارسطو. افلاطون نوشته بود هرکس که هندسه نمیداند وارد نشود و بالای مدرسه افلاطون هم نوشته بود هرکس منطق نمیداند وارد نشود. بر سر در دین سنتی کاتولیکی نوشته بود هرکس عقل دارد وارد نشود. این جا جای عاقلان نیست. جای مومنان است. جای عاشقها است جای دیوانه‌هاست میخواهی وارد خانه ایمان بشوی اول عقلت را اجاره بده و بعد وارد شو چنین ایمانی البته ایمان بالاتر از عقل نبود. ایمان مادون عقل بود. چنین مومنی ، مومنی نبود که از مرزهای عقل فراتر رفته باشد بلکه مومنی بود که دچار بلاهت بود. بعضی از روایتهای منسوخ و شاید مجعول در اسلام گفته است که اکثر اهل الجنة البلهاء. بیشتر بهشتیها آدمهای ابله هستند. یعنی میخواستند بگویند اگر میخواهی بروی بهشت ابله باش آدمهایی که عاقل هستند نمیتوانند به بهشت بروند. البته حالا عرفای ما بعضی آمده اند این بل ۷ه ۷ را يك بل ۷ه ۷ ماروای عقل تفسیر کرده اند. (اعتراض یکی از خواهران و سوال از آقای آعاجری که شما دارید درباره اسلام صحبت میکنید یا مسیحیت که با تمسخر

تعدادی از حضار مواجه شده و اجازه ندادند او سوال خود را ادامه دهد، آغاجری در جواب میگوید اینها هم تو اسلام وجود داشته هم تو مسیحیت در هر دو وجود داشته که این اظهار نظر با سوت زدن و کف زدن تعدادی از جمعیت مواجه میشود)

نهضت پروتستانتیسم میگفت ما مسیحیت را باید از دست روحانیت سنتی کلیسایی آزاد کنیم و دین را باید از دست پاپ نجات داد. تز خود کشیشی تز کالون که میگفت ما برای ارتباط با خدا احتیاج به واسطه نداریم. برای فهم کتاب مقدس احتیاج به واسطه نداریم. کتاب مقدس، خدا، پیامبر، همه ما را مستقیماً مورد خطاب قرار داده‌اند، مگر وقتی مسیح با مردم اورشلیم سخن میگفت واسطه داشت که کلمات او را بگیرند و برای مردم شرح و بسط بکنند. نه ای‌واسطه مسیح میگفت و مومنان و مخاطبان میشنیدند و می‌فهمیدند. تازه میگفت همه انسانها، همه مسیحیان، همه مومنان مستقیماً مخاطب مسیح و کتاب مقدس هستند و هیچ احتیاجی نیست که برای فهم کتاب مقدس برویم به سراغ يك طبقه‌ای به نام روحانی و اسقف. هرکس خودش کشیش خودش است. اعتراف آن دیدگاه دنیاگرای و این که برخلاف تصویری که از مسیح ساخته شده مسیح نسبت به دنیا بی‌توجه نبود و به کار و تلاش و فعالیت انسان. کار در طبیعت عبادت است به همین دلیل هم بعد انقلاب صنعتی طبقه بورژوازی، کسانی که تحولات تازه را در زمینه طبیعت شناسی تکنیک ایجاد کردند عمدتاً پروتستان بودند. یعنی بر خلاف کاتولیکهای سنتی که معتقد بودند نان و طبیعت و زمین این قبیل امور پست مادی بی‌ارزش است و با روح دینداری و تقوی و خدابپرستی بیگانه است اینها معتقد بودند که اتفاقاً کار در کالبد سرمایه، تولید این دقیقاً همان چیزی است که خداوند از ما خواسته است و به عنوان عبادت این کار را انجام میدادند. این پروتستانتیسم البته مسبوق به يك نگاه دیگری هم بود. چون قبل از شروع پروتستانتیسم در اروپا يك نهضت دیگری شروع شده بود که همان نهضت اومانیزم بود. نهضت اومانیزم نهضتی بود که میگفت انسان ارزش دارد، در خارج از کلیسا، کلیسا خود را مطرح میکرد برای این که با نام خدا انسان را قربانی بکند، به نام خدا و نایب خدا و مسیح که پاپ و روحانیت مسیح بود انسان را قربانی میکردند البته این سنتی است بسیار قدیمی در طول تاریخ، بتپرستی یعنی همین، بت پرستی یعنی قربانی انسان به نام بت در مقابل خدا، خدایی که بت میشود قربانی انسان می‌طلبد. خدای ابراهیم قربانی انسانی نمیخواهد در داستان حضرت ابراهیم که دکتر شریعتی خیلی خود راجع او سخن گفته، این داستان نمادین و وقتی ابراهیم در خواب میبیند که خدا به او فرمان میدهد که اسماعیل را بکشد و بلند میشود تا اسماعیل را بکشد، در جامعه ابراهیم سنت انسان‌کشی، سنت قربانی پسران و دختران يك سنت رایج بود، اما بعد خداوند در بیداری به او دستور میدهد که نه، اسماعیل را نکش، به جای اسماعیل این گوسفند را قربانی کن، اما متأسفانه در طول تاریخ، انسانها و در دوره‌های مختلف از عصر بدویت به بعد انسان را به عنوان قربانی خدا اما در واقع قربانی بت، قربانی کردند، البته این بت در همه دوره‌ها يك پیکره سیمین یا مسین یا چوبین نبود. گاهی این بت پیکره انسانی هم پیدا میکرد. داستان ضحاک در اسطوره‌های ایرانی اشاره به همین واقعیت است، ضحاک بتی است که مغز جوانان را میخورد. مارهای دوش او نیازمند به مغز جوانان است و ضحاک هر روز دو جوان را قربانی میکند، مغز آنها را خوراک این مارهای روئیده بر دوشش میکند تا به زندگی خودش ادامه دهد.

دوره کلیسایی هم همین طور بود. انسان قربانی میشد انسان تحقیر میشد میگفتند انسان هیچ ارزشی ندارد. انسان اصلاً ناپاک است، گناهکار ذاتی است. هر انسان ذاتاً گناهکار به دنیا می‌آید و تنها زمانی میتواند پرهیزکار باشد و پاک شود و بهشت رود که دست پاپ و جانشین مسیح را لمس بکند و بر سر او کشیده بشود و واسطه او بشود با خداوند، اومانیسته‌ها به این اعتراض داشتند میگفتند انسان اکمل است. در نهضت پروتستانتیسم هم این نگاه انسانی البته وجود داشت. منتها نه با آن قدت و شدتی که اومانیسته‌ها مطرح کرده بودند. دکتر شریعتی این تجربه را خوب مطالعه کرده بود. وقتی در جامعه خودش تامل میکرد به این نتیجه میرسید. ما به عنوان يك روشنفکر اگر دغدغه تحول در جامعه خودمان را داریم اگر میخواهیم جامعه خودمان را از عقب ماندگی نجات دهیم باید خوب این جامعه را بشناسیم و ببینیم که آن عاملی که اگر دچار انحطاط باشد جامعه را به انحطاط میکشاند و اگر رو به ترقی برود جامعه را مترقی خواهد کرد چیست؟ آن هسته اصلی و مرکزی. جامعه ما جامعه در حال انحطاط بود. اساساً بوروکراسی که دو قرن اخیر ایران یعنی آن صورت مسئله‌ساز و ساختار مشکل و معضل جامعه ایران را میشود چهارچوب انحطاط مورد بررسی قرار بگیرد این انحطاط در مرکزش دین قرار داد، دین منحل، تا این دین منحل تغییر پیدا نکند و اصلاح نشود آمیدی به هیچ اصلاح نیست. به همین دلیل دکتر شریعتی تمام رساله‌ها و برنامه‌ها و چهارچوبهای حرکتیاش را خلاصه کرد در يك پروژه، پروژه پروتستانتیسم اسلامی، این پروژه البته دقیقاً در همه ویژگیها با پروژه پروتستانتیسم مسیحی یکسان نبود، ولی ویژگیهای خاص خودش را دارد، اما در عین حال اعتراض بود به مذهب رسمی و شریعتی تمام تلاشش را مصروف این کرد که اولاً این دین انحطاط را نقادی بکند، ثانیاً عناصری را که در دین حقیقی وجود دارد بازسازی مجدد کند. یعنی ساختار شکنی از دین سنتی و نقادی و نفی آن و بازسازی دین نو، دینی که تراز انسان ترقیخواه و اصلاح‌طلب و نوگرای عصر حاضر باشد.

تمام آموزه‌های دینی که دستگاه رسمی و سنتی مذهب ارائه میکرد آموزه‌هایی گرد گرفته یا تاریک، عتیقه، پروژه شریعتی اعتراض کردن به آن اسلام و دین بود. یکی از کارهایی که شریعتی در این مسیر کرد تفکیک اسلام ذاتی از

اسلام تاریخی بود و گفت که بسیاری از چیزهایی که نهاد رسمی و سنتی دین ، متولیان رسمی دین به نام اسلام مطرح میکنند این اسلام ذاتی نیست اسلام تاریخی است.

اسلام تاریخی یعنی چی؟ یعنی آن چه که روحانیون ، علما و مردمان اعصار و قرون گذشته اندیشیده‌اند، تجربه کرده‌اند، اینها بر روی هم جمع شده و امروز صرفاً" به دلیل این که مربوط به گذشته است مقدس و لباس دین بر تر کرده ، گاه این عناصر تاریخی ، این عناصر مربوط به عرف و سنت ، آن چنان معتبر بود و لباس دین و تقدس میبوشید که واقعا" بسیار عجیب بود. شما مروری بکنید همین تاریخ صد سال اخیر را، يك زمانی وقتی که بهداشت به تدریج در جامعه ما داشت به وجود می‌آمد و علم پزشکی می گفت که حمام کردن در آن خزینه های قدیمی غیربهداشتی است بخشی از مومنین و مومنات و حاج آقاهايشان به اعتراض برخاستند که نخیر، تنها و تنها آن خزینه‌ها است که غسل کردن در آن غسل دینی و شرعی است. غسل کردن در زیر دوش و آب لوله‌کشی شبه‌ناک است. يك رساله‌ای یکی از آقایون روحانی نوشته مصادف با مشروطیت ، علیه علوم جدید، علوم شیمی و فیزیک و اینها که آقا! فرا گرفتن این علوم حرام است ، علم شیمی یعنی این که خدا نیست ، اینها که میگویند علم شیمی ما باید بیاموزیم علم شیمی میگوید خدا نیست. مخالفت با علوم ، البته امروز دیگر ممکن است خواهران اعتراض کند که نه تنها آقایون مخالفت نمیکنند تازه خودشان اگر ماشین بنده پیکان است آنها سوار آخرین سیستمهای اتومبیل میشوند (کف زدن حصار) این درست است. الان این را قبول کرده اند چون بالاخره استفاده کرده‌اند و مزه کردند و دیدند نه چیز بدی نیست (خنده و تمسخر و کف زدن اکثریت جمعیت)

اما در ۷۰ سال قبل ۸۰ سال قبل با بسیاری از این پدیده‌های نو، با نام اسلام مخالفت میشد، به نام این که اینها حرام هستند، خلاف شرع هستند تا همین اواخر تو حوزه‌های علمیه ما یادگیری زبان انگلیسی خلاف شرع بود، خب این همان روحانیت بود دیگر، از آسمان که نیامده بود، روحانیت همین جامعه بود، ذهنیت قرون وسطایی داشت ، دکتر شریعتی دریاخته بود تا این ذهنیت تغییر پیدا نکند تا این متولیان دین تغییر پیدا نکنند توده‌ای که فکرش به دهان این متولیان است هم چنان است که او فکر میکند. اسلام و تشیع به عنوان يك مذهب مترقی ، به عنوان يك دین تعالی بخش ، وقتی که در دست يك جامعه منحط قرار بگیرد به جای این که عامل ترقی و تکامل باشد عامل انحطاط میشود. دکتر شریعتی با این پدیده می‌خواهد مبارزه بکند. خب تفکیک اسلام ذاتی از اسلام تاریخی ، اسلام تاریخی حاصل استنباطها، فهمها، درکها، سنتها، عرف‌های نسلهای گذشته است. هر نسلی برای خودش يك تجربیهای داشته يك عرفی داشته اینها را که نباید مقدس کرد، تبدیلی کرد به يك متون و خطوط لایتغیر ابدی که گاهی شما ببینید که حتی مراسم بسیار ساده ، شده جز عناصر اصلی دین و علائم اصلی مسلمانی ، ما روایت داریم که اولاً" شیعه باید انگشتر را در دست چپش بکند، آن هم این انگشتر مثلاً" وسط، همین روایت میاد تبدیل میشود به يك اصل ثابت ، امروز هم وقتی شما بپرسی از آقا، آقا جواب میدهد که يك انگشتر عقیق بگیر بکن تو آن انگشترت ، این علامت مسلمانی است ، بودن توجه به شرایط و اصول حتی آداب و رسوم خاص. شما آثار علامه مجلس را ببینید، آثار علامه مجلسی حلیه‌المتقین مجلسی به درد مسلمان سیصد چهارصد سال قبل می‌خورد حالا شما امروز تصور بفرمایید يك مسلمان جامعه ما بخواد خودش را به آن شکل و صورت در بیاورد، آن سنت است سنتهای هر جامعه به درد آن جامعه می‌خورد آداب غذا خوردنش ، آداب معاشرتش ، این سنتهاست که ربطی به اسلام ندارد.

فهمها درکها و استنباطهای علمای دوره‌های گذشته ربطی به اسلام ندارد، اینها فهم آنها بوده از اسلام ، همان طوری که آنها حق داشتند قرآن را بفهمند و بخوانند ما هم حق داریم به سهم خودمان قرآن را بخوانیم و بفهمیم. فهم آنها برای ما حجت نیست. تفکیک اسلام ذاتی از اسلام تاریخی رجعت کردیم به متون اصلی و بعد آن متون اصلی را با متد امروز تعریف بکنیم بخشی از تلاش شریعتی معطوف به شیوه اندیشیدن و متد تغییر و فهم اسلام بود. مسلم انسانی که در قرن ۲۰ و ۲۱ که می‌خواهد مسلمان باشد متفاوت است از اسلامی که در مکه و مدینه ۱۴۰۰ سال پیش که به اندازه کوچکترین روستاهای امروز ایران جمعیت داشته اسلام امروز متفاوت است. معلوم است که ما يك شیوه و متد دیگری درک میکنیم در همه زمینهها اقتصاد سیاست تمام وجوه زندگیمان شیوه شناخت اسلام برای انسان امروزی هر دوره‌ای و هر نسلی باید آن گونه فکر بکند که او خود مخاطب کتاب مقدس مخاطب خداوند و پیامبران است. همان طوری که مردمان عصر نزول مخاطب پیامبر بودند امروز ما هم مخاطب پیامبر هستیم و همان طور که آن مخاطبان با توجه به موقعیت تاریخی اجتماعی خود فهم کردند این پیام را ما هم امروز حق داریم بر اساس فهم خودمان و متناسب خودمان فهم کنیم این پیام را فهم گذشتگان سنتهایی که تلمبار شده روی هم و تنها به دلیل این که مربوط به گذشته است این گذشته گرایی است. این تقلید است. این چون آن منطقی نیست که در زمان خود پیامبران به پیامبران میگفتند به حضرت رسول میگفتند که ما این اندیشه و تفکر و شیوه زندگی را به این دلیل قبول داریم که مربوط به اجداد گذشته ماست. شریعتی می‌خواهد اسلام ذاتی را از اسلام سنتی جدا بکند و به همان دلیل رجوع مستقیم به کتاب مقدس شریعتی به دانشجویان و جوانان میگفت شما بروید سراغ قرآن متاسفانه فضای فکری آن سالها طوری بود که جوانان میترسیدند قرآن بخوانند. میگفت من حق ندارم قرآن را باز کنم من باید بروم از ملا بپرسم که در قرآن چی هست. قرآن مهمترین کارکردش چی بود؟ همان که در مجالس عزاداری و سر قیرستان بود. نسل نو اصلاً" به آن اجازه تفکر و تدبیر در قرآن داده نمیشد. میگفتند شما را چه رسد به این که قرآن را بفهمید. قرآن صد و يك علم و تخصص لازم دارد برای فهمیدنش. شما هیچ

يك از آنها را نداريد. آن چنان فهم و درك و اندیشه در باره قرآن را بزرگ و دشوار ميكردند كه جوان اصلا" ميترسيد قرآن بخواند. شريعتی آمد و شكست اين تابوها را، به جوانها و دانشجويان ميگفت خودتان برويد قرآن را بخوانيد. اگر مند داشته باشيد بهتر از بسياری از روحانيون حرفهای ميتوانيد قرآن را بفهميد و تجربه هم كرد و دقيقا" درست هم بود. يك دانشجو اگر با مند علمی، با روش، برود سراغ مطالعه قرآن، چيزهايی درك ميكند و ميفهمد كه آن آقايی كه يك خروار علوم قديمه هم ميداند اما مند و روش نميداند هيچ گاه آنها را درك نخواهد كرد. (كف زدن تعدادی از جمعيت)

دانشجویی كه خودش قرآن را بفهمد و درك كند كار عجيبی به زعم آقايان انجام داده است و جرم بزرگی مرتكب ميشود. چون داشت با اين كارش دكان يك عدهای را تخته ميكرد. (كف زدن تعدادی از جمعيت) اين طوری كه نميشود اگر مردم قرار باشد خودشان بروند قرآن را بخوانند و خودشان هم بخوانند از دواج كنند اين قدر مشكل نباشد از دواج و اين حرفها كه آقا حتما" بايد يك خطبه طولانی با آن جملات عربی و مخارج آن چنان و مخارج نافی و مقعدی و دهانی كاملا" رعايت بشود حتما" احتياج به يك طبقه دارد تا اين كار را بكنند ولی وقتی ما اينها را ساده كرديم گفتيم نه آقا اين جوری نبوده تو صدر اسلام آقا ما امام جماعت حرفهای نداشتيم. در هر گروه مسلمان يك نفرشان جلو ميايستاد بقيه هم به او اقتدا ميكردند. كی گفته است حتما" يك آخوند بايد امام جماعت باش. (دست زدن ممتد تعداد زيادی از حضار)

اگر قرار باشد هر دو جوانی كه باهم از دواج ميكند اين طبقه را دعوت نكنند بی نیاز باشند از آن در عزايشان در تولدشان و خیلی از چيزهای ديگر كه تعطيل ميشود، طبقه بيكار ميشود. دكتر شريعتی ميخواست اين واسطه های كاذب را بردارد. ما در اسلام طبقه روحانی نداشته ايم طبقه روحانی طبقه جديدی است در تاريخ ما، بسياری از اين عناوين، عناوين آن چنان تازه است كه گاه عمرش از ۵۰ يا ۶۰ سال اين ورتتر است اين سلسله مراتب، كی قبل از صفويه ما اين سلسله مراتب را داشته ايم؟ اين سلسله مراتب اين هيرارشی در كليسا بود نظام كليسا. از بالا شروع ميشود، پاپ، اسقفها، كاردينالها، كشيها، كشيح محلی، كشيح فلان، بعد به تدريج در دوره ما تاثير اين فرهنگ و البته تحت تاثير زمينه های اجتماعی و اقتدارگرایی در ايران، به سمت اين سلسله مراتب طبقه های با يك نظم سلسله مراتبی و يك نفر در راس آن به نام آيت الله العظمی فی العالمين و السموات و الارضين و و تا آخر، اين در راس و بعد همين طور ميايد پايين سلسله مراتب، آيت اله، حجت الاسلام، ثقه الاسلام چی چی الاسلام) خنده تمسخر حضار (حالا در اين چند سال اخير كه حوزه ما تبديل به مسند دولتی هم شده مسئله حساس شده، قبالا" اين عناوين دولتی نبوده در دانشگاه اگر كسی باشد خب بالاخره فرق ميكند، حجت الاسلام باشد يا ثقه الاسلام باشد فرق ميكند. شريعتی ميگفت اصلا" ما طبقه های به نام روحانی نداريم در اسلام ذاتی. اين مربوط ميشود به اسلام تاريخی، سلسله مراتب دينی ما اصلا" نداريم، البته من به شما بگويم خوشبختانه تا امروز ما عليرغم تمام نارساييها شاهد به وجود آمدن يك دستگاه واحد متمرکز با يك نظم سلسله مراتبی نبوده ايم يعنی همين الان باز چندين و چند سازمان و در آن چندين و چند راس وجود دارد، هستند کسانی كه دارند در ايران تلاش ميكند همه اين دستگاههای موازی را درهم ادغام كنند و نهاد را ببرند به سمت يك نهاد كاملا" كليسا، به طوری كه در راس مجموعه نهاد دينی فقط يك پاپ باشد و بعد بقيه بيانند تا پايين. تا به امروز در جامعه ايران نبوده، چندين سال سازمان موازی بوده، هر مرجع تقليدی، آيت اله العظمای خودش يك تشكيلات جدا داشته و کسانی در جامعه ما ميخواهند همه اين آيت اله العظمیها و تشكيلاتهای متعدد و موازی را در هم ادغام بكنند و تحت حكم يك بوروکراسی واحد در بياورند (دست زدن ممتد تعداد زيادی از حضار)

و البته من بعيد ميدانم در كارشان توفيق پيدا كنند. به دليل خود كشيها و عناصری كه ما در اسلام و تشيع داريم ولی به هر حال دكتر شريعتی گفت ما روحانی نداريم، ما عالم داريم. روحانی، رابطه روحانی با جسمانی است. ما در اسلام چنين تقسيم بندی نداريم. اين تقسيم بندی تقسيم بندی كاتوليکی است. چه كسی گفته كه يك عده روح دارند و يك عده جسم دارند، اينها روحانی اند، البته هم روحانيانند و هم روحانی. معنياش فرق دارد. رو يعنی روح و ريحان و روح هم يعنی همان روح. اينها هم روحانی هستند و هم روحانی، اما اصلا" ما چنين تقسيم بندی در اسلام نداشتيم. يك عده روحانی و يك عده جسمانی! يك عده آسمانی يك عده زمينی، يك عده قدسی يك عده عرفی، اصلا" چنين چیزی نيست، همين تقسيم بندی روحانی و جسمانی، قدس و عرفی باعث شده كه وقتی ما ميخواهيم نماز جماعت بخوانيم ميگويند آقا كی بايد بيايستند جلو، خب معلوم است همان كه آسمانی و قدسی و روحانی است، ماهای جسمانی كه حق نداريم بيايستيم جلو، اينها به تدريج تبديل به سنت ميشود، تبديل به هنجارهايی كه شكستن اين هنجارها بسيار دشوار است. هنجار شكنی همان قدر دشوار است كه بت شكنی. به دليل اين كه بتهايی كه وجود داشت هنجار بود، هنجار شكنی به سختی مجازات ميشود، توسط جامعه. جامعه های كه معتقد است به آن هنجارها، يکی از كارهای پيامبران شكستن همين هنجار بود. هنجارهای غلط.

در بسياری از اوقات هم کنار آمدن با آن هنجارها به نفعشان بود ولی پيامبران عوام زده نبودند، اما متاسفانه روحانيت سنتی ما عوام زده بود. شريعتی با يك روحانيت عوام زده روبرو بود. عوام زدگی روحانی سخن من نيست سخن شهيد مطهری است. كی گفت اين سخن را؟ در سال ۴۰ گفت يکی از مسايل و مشكلات روحانيت ما و سازمان روحانی عوام زدگی بود. نهادهايی كه دكتر شريعتی نقدشان كرد، چنين نهادی بود، نهاد عوام زده، نهادی كه عوام زده باشد

نمی‌تواند جامعه را ترقی بدهد با عوام سازش میکند. از عوام می‌ترسد به خصوص اگر رزق و روزی او دست این عوام باشد. می‌گوید در نماز جماعت در منبرم اگر حرفهایی زدم که به ذائقه این صاحب مجلس خوش نیاید فردا مرا دعوت نمی‌کند. روحانیت سنتی ما جالب است از يك طرف روحانی بر فراز سر جسمانیات اما از يك طرف دنباله رو همان عوام جسمانی بود. این يك مسئله بسیار عجیبی است. خیلی هم قابل مطالعه است از نظر جامعه‌شناسی. شریعتی با تفکیک عالم و روحانی گفت ما عالمیم. رابطه عالم با متعلم است، رابطه معلم و متعلم است. معلم در کلاس درس مرید نمیخواهد. شما یا دانشجو و دانش‌آموزید یا معلم و استاد. نه معلم به دانشجو و دانش‌آموزش به چشم مرید نگاه میکند و نه متعلم به معلمش به چشم مراد نگاه میکند. رابطه بین معلم و متعلم يك رابطه تعلیمی و آموزشی است. متعلم امروز آموزش میبندد تا خود معلم فردا باشد. رابطه يك رابطه یادگیری انتقادی هم هست، یعنی من دانشجو سر کلاس بلند شوم و از استادم انتقاد کنم، کما این که در خود حوزه‌های علمیه ما تا حدودی همین رابطه برقرار است، شریعتی میگفت رابطه دین‌شناسان با مردم رابطه معلم و متعلم است نه رابطه مراد و مرید، رابطه مقلد و مقلد، که مردم از او تقلید بکنند مگر مردم می‌موند هستند که از او تقلید بکنند، متعلم می‌فهمد و بعد عمل میکند و بعد سعی میکند این فهم خود را رشد بدهد تا روزی خودش بی‌نیاز شود از این معلم، خودش بتواند مستقیم مراجعه کند و استنباط بکند و درک نماید.

رابطه نهاد سنتی با عوام رابطه مراد و مریدی است. رابطه مراد و مریدی یعنی این که مراد همیشه مراد باشد و مرید هم همیشه مرید باشد تا ابد. این حلقه بر گردنش باشد. رابطه عالم با مردم يك رابطه انتقادی است چون علم دارد به عنوان این که علم دارد ما سخن او را گوش میدهم هر جا سخنی به نظرمان آمد انتقاد میکنیم، بحث میکنیم، او يك موجود قدسی ملکوتی نیست که ما به او يك شخصیت غیر عادی لاهوتی بدهیم البته این طبقه ابتدا امامان معصوم را لاهوتی میکرد تا بعد خودش بتواند به عنوان نایبان آن امام معصوم لاهوتی بشود متوجه‌اید، و اتفاقاً یکی از کارهایی که شریعتی در نقد این دین میکرد همین بود. گفت امامان، پیامبر، اینها را نباید به عنوان موجودات فرا انسان نگاه بکنیم. يك موجودات غیر بشری غیر انسانی که اصلاً "همه چیزشان با ما فرق بکند."

اصلاً قبل از خلقت همه اینها خلق شده‌اند، آب و گل اینها يك آب و گل دیگر است، خونشان يك رنگ دیگر است، تفکرشان يك چیز دیگر است، متولد که میشوند ناف بریده متولد میشوند، وقتی متولد میشوند از شکم مادر که بیرون می‌آیند با دست می‌آیند روی زمین و پاهایشان روی هواست، در همان حال اذان می‌گویند! مثلاً "وقتی که راه می‌روند اصلاً سایه ندارند! بر خلاف آدمهای دیگر که سایه دارند آنها سایه ندارند! دو چشم روبرویشان دارند و دو تا چشم پشت سرشان! چهارچشمی هستند! اول امام را میکردند يك موجود دست نیافتنی لاهوتی که البته او دیگر يك الگو نبود، او امام معصوم بود که اصلاً "ضعیتش با ما فرق میکند. ممکن است او مثل ما باشد ما که نمیتوانیم مثل او باشیم آنها اصلاً" يك اکسیری داشت و جودشان که همان طوری بودند. اگر سخاوت شجاعت عدالت و... داشتند آنها از يك جنس دیگری بودند بعد اینها به تدریج خود اینها کم کم مقامشان را ارتقا میداد و میگفت ما هم از جنس دیگری هستیم. حالا اگر صد درصد نباشیم بالاخره چند درصدی هستیم. آن الگوی امامت نقادی میشد، شما ببینید آثار دکتر شریعتی را که میکوشید چه تصویری از امام بدهد. چه تصویری از آن الگوها بدهد. ما به عقل، علم، زمان و تجربه باید توجه کنیم در واقع فهم و درک دین، این عناصر، آشتی دنیا و آخرت، مبارزه با آن تفکیک سنتی، تفکیک دین و دنیا، دین و زندگی بشری | طرح اومانیزم اسلامی که به نظر من طرح بسیار مهمی است (فردی میخواهد سوال کند و می‌گوید اجازه بدهید من يك لحظه سوالی دارم و آعاجری می‌گوید "نه خیر اجازه نمیدهم، بعد از سخنرانی که تمام شد، این یعنی برهم زدن جلسه، چون اگر شما حق داشته باشید بلند شوید همه حق دارند بلند شوند. جلسه اصولی دارد، اگر شما صحبت کنید چرا بقیه نزنند، وقت گذاشته اند دوستان، من عریضم که تمام شد نمیدانم اگر برنامه دارند شما تشریف بیاورید پشت تریبون حرفتان را بزنید")

طرح اسلام به عنوان يك اندیشه مترقی‌تر از ایدئولوژیهای دیگر و طرح اومانیزم این دو اصل بسیار مهم است. دکتر شریعتی سعی میکرد در این پروتستانتیزم اسلامی آن تصویر از دین را که بشر تقلید میکرد، اصالت‌های انسان را تقلید میکرد با این مبارزه کند. انسان در اسلام مهم است. مهم است نه به این معنی که در آن دنیا آمده در همین دنیا مهم است مخصوصاً این بحث به نظر من امروز اهمیتش از زمان دکتر شریعتی بسیار بیشتر است، چرا؟ چون در آن دوره نه نهاد سنتی مذهبی ما قدرت داشت نه دین در مسند حکومت و دولت نشسته بود. اما امروز دین در مسند حکومت و روحانیت بر کرسی قدرت است، طرح بحث اومانیزم اسلامی بسیار مهم است. اگر ما به عنوان مسلمان در آن اسلام انسانی، الهی و متناسب با انسان متکامل و تعالی جو، این موجود بشری را ارزش قایل شویم انسان ارزش دارد. صرف نظر از هر چیز، صرف نظر از رنگ، پوست، زبان، قوم، نژاد، طبقه، جنسیت و مذهب انسان همین که انسان است بدون این که مسلمان باشد، بدون این که ایرانی باشد یا غیر ایرانی، ترک، کرد، لر، بلوچ یا هرچه باشد بدون توجه به این زن باشد یا مرد باشد، انسان ارزش دارد و این انسان يك حقوقی دارد تجاوز ناپذیر، تعدی ناپذیر، چگونه میشود که اسلامی که مبتنی است بر نوعی اومانیزم الهی، دکتر شریعتی معتقد بود که اومانیزمی که در غرب مطرح است ریشه‌های محکمی ندارد چون بر مبنای يك تفسیر معنوی و الهی از هستی استوار نیست. اما در قرآن، اسلام اومانیزمی که ما می‌گوییم مبتنی است بر يك فلسفه عمیق آفرینش، انسان پدیده خداست، آدم که نماینده نوع انسان است خداوند به او کرامت داده است و فرموده است و لقد کرمانا بنی آدم، این انسان کرامت دارد، کرامت دارد نه به معنای این تعارفات

معمولی که ما می‌کنیم. تعارفاتی که گاهی در جامعه ما به مردم می‌کنند می‌گویند مردم خیلی حق دارند خیلی مهم هستند مردم سرور ما هستند ولی نعمت ما هستند اما وقتی که بخواهند این مردم نظر بدهند تصمیم‌گیری که میشود مردم قدرت تصمیم‌گیری که ندارند دیگه مردم احتیاج به قیم دارند، مردم نمی‌فهمند، بنی آمدند نه مسلمان، نه شیعه، نه آیتا...، نه فقیه، بنی‌ادم. همه انسانها کرامت دارند و وقتی انسان کرامت داشت نمیشود او را شکنجه کرد. این چه دینی است. چه دینی است که به نوعی شکنجه نظام را توجیه میکند، خیلی عجیبه، او مانع انسانی از زمان شریعتی امروز به مراتب ضرورتر است. یکی از مشکلات اساسی دین چه از نوع سنتگرا که در دوره شریعتی بود چه از نوع بنیادگرا که در دوره ماست. شریعتی با دین سنتگرا روبرو بود، اما امروز این اسلام نمیره. اسلامی که ما با آن روبرو هستیم دیگر اسلام عامیانه نیست يك اسلام آمرانه است. اسلامی که ما امروز با آن مواجه هستیم اسلام بنیادگراست نه سنت گرا، حالا پروتستان‌تیزم اسلامی که در واقع اسلام عقلی، علمی و انسانی است، يك اسلام متفکرانه و روشنفکرانه است، اسلام نوگراست. همچنان نیازمند همان پروسه پروتستان‌تیزم اسلامی است، اما با نکته سنجیهای جدید متناسب با این مانع. ما امروز دیگر خیلی روشن است برخلاف آن روز که شریعتی و نوگرایان دینی و مصلحان اجتماعی از روحانی و غیر روحانی، عالم دینی یا عالم دانشگاهی همه تلاش میکردند، از طالقانی تا مهندس بازرگان، استاد محمد علی شریعتی، شهید بهشتی، شهید مطهری و بسیاری دیگر که نامشان را همه میدانیم و بالاخره در راس همه آنها رهبر بزرگ انقلاب اسلامی امام خمینی (سخنران اجازه نداد سه صلوات فرستاده شود و بعد از صلوات اول سریع بحث را ادامه داد)

همه اینها تلاش میکردند که به آن روحانیت سنت گرای عوامزده عامیانه بگویند که نه آقا اسلام با زندگی ارتباط دارد. دین راجع به وظیفه مردم و جامعه و سیاست بیتفاوت نیست. آقا امروز ما مشکلی نداریم. الحمدالله والمنه تمام آن علمایی که تا پیروزی انقلاب اسلامی کاری نداشتند به این مسایل، تا انقلاب اسلامی پیروز شد و حکومت اسلامی به پا شد آمدند و اتفاقاً از این طرف افتادند! پروتستان‌تیزم اسلامی امروز با اسلام عامیانه و اسلام سنتگرا به صورت اساسی روبرو نیست. با اسلام بنیادگرا روبروست و این تفاوت عصر ما و عصر شریعتی است. در عصر شریعتی اسلام خارج از قدرت بود، روحانیت خارج از قدرت بود. احکام این اسلام سنت گرا اساساً احکام معطوف به نوعی خرافه‌گرایی بود. اما امروز اسلام در قدرت است. روحانیت در دولت است و احکام این دین بنیادگرا معطوف است به قدرت، تفاوت روحانیت عوامزده زمان مطهری و شریعتی يك چیز است، روحانیت قدرت زده زمان ما چیز دیگری است و اینجاست که پروتستان‌تیزم اسلامی خلی جدیدتر میشود. امروز ما نیازمند دینی هستیم که برای انسان احترام قائل باشد. ارزش قائل باشد. دین بنیادگرا خیلی راحت و خیلی شدیدتر از دین سنتگرا ارزش انسانها را لگد مال میکند. با توسل به آن عناصر بنیادگرا نه‌اش که هرکس ما من نیست دشمن ماست. به هر صورت مسلمان بودن، انقلابی بودن در این انقلاب اهل تقوا و جهاد و نمیدانم چه و چه و چه بودن، هرچه که شما فکر کنید، ایرانی و مسلمان و انقلابی و فلان و بهمان هرچه میخواهی باش اگر با صف ما نباشی صف ما که يك صف اسلام ناب اسلام خالص است، اسلام مجسم است، دشمنی، و ما حق داریم که هر بلایی بر سرت بیاوریم. اینجا دیگر نه تنها ارزش و احترام انسان بلکه حتی بسیاری از ظواهر شرعی و دینی هم زیر پا گذاشته میشود. چرا بعضی از این اجتماعات مورد حمله قرار می‌گیرد، خیلی عجیبه‌ها، شما ببینید بعضیها که اسم خود را مسلمان می‌گذارند به خودشان می‌گویند ما کسانی هستیم که به خواهران مسلمان احترام می‌گذاریم و بعد يك نظام تدریجی هم درست کرده‌اند که می‌گویند مثلاً "با حجاب، کم حجاب، بیحجاب، بد حجاب و بعد هم می‌گویند بهترین همه اینها و حجاب برتر چادری‌ها هستند. همه اینها را می‌گویند ولی در يك حمله به يك اجتماعی دانشجویی بدترین رفتار را با دختران میکنند که عضو انجمن اسلامی هستند، محجبه هستند، با چادرند، اهل نماز و تقوا و همه چیز هستند. تنها فقط يك چیز نیستند و آن این که زیر علم آنها نیستند. (کف زدن تعداد زیادی از حضار)

می‌گویند هرکس زیر این علم نباشد کارش تمام است هرکس نخواهد باشد. در حالی که اسلام سنتگرا این را نمی‌گفت. اسلام سنتگرا اسلام اهل شریعت بود و بس، به ظواهر احترام می‌گذارد، می‌گوید وقتی کسی بگوید من مسلمانم همین کافی است، اگر گفت مسلمان هستم دیگر بر من به عنوان يك مسلمان حرام است به او ناسزا بگویم، تهمت بزنم [حرام است غیبت بکنم، حرام است، حرام است، اسلام بنیادگرا می‌گوید چون با علمدار ما نیست هرکاری با او بکنی مباح است. این طوری توجیه میکند. به همین دلیم اسلام بنیادگرا اتفاقاً اهل شریعت نیست. ما در فرهنگمان هم به يك او مانعیم اسلام نیاز داریم، هم در فرهنگ مذهبیمان و هم در فرهنگ عمومیمان. نیاز داریم به این که به انسان احترام بگذاریم و بعد از او به شهروند احترام بگذاریم. هر انسانی به ذات يك ارزش است. يك حوزه و حریم تجاوز ناپذیر است. هرکس که حقوق این انسان را لگد مال بکند از نظر اسلامی که ما معتقد هستیم يك متجاوز است. (دست زدن تعدادی از جمعیت)

ما به این نگاه احتیاج داریم، حالا این نگاه تا حدود زیادی در قانون اساسی آمده ولی متأسفانه چون دیدگاه بنیادگرا تو این ده سال اخیر در بعضی از بخشهای نظام جمهوری اسلام نفوذ کرده که ما می‌بینیم گاهی همان چیزی که در قانون اساسی آمده به راحتی نادیده گرفته میشود. قانون اساسی جمهوری اسلامی صریحاً می‌گوید هرگونه شکنجه ممنوع است. آقایان می‌گویند که تخیر بعضی مواقع لازم میشود برای حفظ حکومت شکنجه کنیم، دلیل آنها برای شکنجه زندانی همین بود، همین. می‌گفتند این که ما دستگیر کرده‌ایم يك اطلاعاتی دارد این در يك گروه عضو بوده، این يك فعالیت کرده،

اگر ما همین طوری او را بازجویی کنیم حرف که نمیزند، اعتراف که نمیکند، این را باید شکنجه‌اش کنیم تا اعتراف کند، شکنجه این طوری توجیه میشود. شکنجه را برای آنهایی که خودشان بدون این که به آنها بگوییم تو، مثل بلبل حرف میزنند در بازجویی که به کار نمیبرند. شکنجه را برای کسی به کار میبرند که فکر میکردند يك حرف‌هایی دارد و نمیخواهد بزند و قانون اساسی اتفاقاً همین را محکوم کرده و رد کرده، اصلاً "شکنجه یعنی همین که شما يك انسان را، يك زندانی را چه درست، چه نادرست، به عنوان این که او اطلاعاتی دارد که اگر ما شکنجه‌اش کنیم نمیدهد، تجویز بکنیم که پس از باید او را شکنجه کرد. قانون اساسی این را منع کرده و علاوه بر این که تمام اصول مربوط به حقوق بشر در دنیا آن را منع کرده. ولی حالا میبینیم به راحتی شورای محترم نگهبان ما میآید مصوبه مجلس را رد میکند که نخیر، قاضی يك جاهایی تشخیص میدهد که زندانی اطلاعات دارد این را باید شکنجه‌اش کرد. البته اسمش را نمیگذارند شکنجه، اسمش را میگذارند تعزیر، تعزیر، شلاق زدن برای گرفتن اعتراف شکنجه است نه تعزیر، تعزیر عبارت است از آن حکم نهایی قضایی کسی جرمی مرتکب شده که این را حد و حدود مشخصی برایش تعریف نشده، معمولاً این نوع جرمها جرمهای تخفیف است دیگر. میگویند بنابر تشخیص قاضی، اگر این مجرم است تعزیرش بکنید و آزادش کنید که دیگر این کار را نکند ولی این که قاضی بگوید به این زندانی صد ضربه شلاق بزنید به عنوان تعزیر تا اطلاعاتی که دارد بگوید، این که دیگر تعزیر نیست. شما داری شلاق میزنی برای این که اعتراف بگیری، این شکنجه است. ما نیازمند به يك دیدگاه انسانگرا هستیم و عنصر اومانیزم اسلامی که در پروژه پروتستانتیزم اسلامی دکتر شریعتی بود به نظر من امروز خیلی نیاز به آن جدیتر است. چون اگر در جمهوری اسلامی حقوق انسان به رسمیت شناخته نشود در عمل، در قانون اساسی ما تا حدود زیادی به رسمیت شناخته شده اما باید در فرهنگ مذهبی ما، آن رفتار نهادهای قدرت ما، در ذهن و عمل تصمیم‌گیران و صاحبان مقام و قدرت در جمهوری اسلامی این نهادینه بشود، چیزی که متأسفانه در خیلی از کشورهای غیر اسلامی حداقل در ارتباط با مردم خودشان و در حوزه داخلی شما میبینید. آنها ممکن است در ارتباط با ملت‌های دیگر به راحتی ملت‌های دیگر را سرکوب بکنند که کرده‌اند و امروز هم میکنند، کاری که بوش کرد و اکثر قدرتهای غربی داشته‌اند. اما در حوزه دولت ملت و در حوزه داخلی تا حدودی زیادی این حقوق نهادینه شده به طوری نهادینه شده که گاهی من میبینم روحانیون خود ما از این جا که میروند به آن کشورها برای معالجه‌های سفری، حالا مثلاً" نو هفته سه هفته يك بار اصلاً" شیفته رفتار و برخورد نهادهای آنها با خودشان و مردم آن جا میشوند چرا؟ چرا محمد عبود در حدود صد و پنجاه سال پیش وقتی رفت به اروپا و برگشت به مصر وقتی از او پرسیدند چه دیدی گفت من در آن جا مسلمان ندیدم اما اسلام دیدم ولی در مصر مسلمان میبینم اما اسلام نمیبینم. (دست زدن تعدادی از جمعیت)

این نهادینه کردن حقوق انسانی و احترام به حقوق انسان است. این که ما خودی داریم و غیر خودی، هرکس خودی است صاحب عقل است و هرکس غیر خودی است هرکاری میتوان باهاش کرد. میشود شب مخفیانه گروهی پنهان کرد و رفت خانهاش و تمام زندگی‌اش را بهم زد. میشود از او دزدی کرد، میشود به او دروغ بست، میشود او را کشت، خیلی راحت، میشود ترورش کرد مثل سعید حجاریان، میشود مثله‌اش کرد، مثل مرحوم فروهر و خانمش چون غیر خودی است. این با منطق علوی و علی نمی‌خواند. علی وقتی که مالک اشتر را فرستاد به مصر، مصر آن موقع اکثرًا غیر مسلمان بودند و تازه فتح شده بود. جز يك عدهای که مسلمان شده بودند بقیه یا مسیحی بودند یا ادیان قبل از مسیحی را داشتند، گفت تو که آن جا میروی و الان صاحب حکومتی صاحب قدرت هستی با همه مردم به نیکی و خوبی و احسان و لطف و عدالت رفتار کن، با همه، چون که مردم از دو دسته خارج نیستند، یا برادر دینی تو هستند یا همنوع تو هستند، تو باید با همه رفتار اسلامی داشته باشی، هم با برادر دینیات باید رفتار منکی بر رحم و عدالت و مروت و محبت و نیکی، هم با انسانها و اقوام خود، اما اسلام بنیادگرانه نه تنها میگوید مسلمان و غیر مسلمان، میگوید این گروه کوچک من که خودی است زیر علم ما است، هرکس بیرون این علم باشد هم مال و جان و ناموس و عرض و همه چیز او میباح است و ما به خودمان حق میدهیم که به آنها تجاوز بکنیم. این اسلام غیر انسانی است. بالاخره این که طرح پروتستانتیزم اسلامی يك پروژه مستمر است که ما دائم به آن احتیاج داریم چرا؟ چون اگر فهم و تفکر دینی ما دچار تحجر و تصلب شد انحطاط ما بالا میرود. فهم دینی ما و درک دینی ما آن چهار چوبی است که ما تجربه شخصی و جمعی خودمان را دائم در آن تکرار میکنیم و از آن جایی که دوره به دوره و مرحله به مرحله شرایط ما، نیازها و مقتضیات ما عوض میشود ما دائم باید به آن چارچوب از منظری نقادانه نگاه کنیم و آن را نوسازی بکنیم. در تشیع اسم این را گذاشته‌اند اجتهاد و شریعتی هم راجع به اجتهاد نقادی‌های بسیار اساسی و جدی دارد. اما اجتهاد اولاً" در انحصار يك گروه و طبقه خاصی نیست ثانیاً" اجتهاد فقط این نیست که ما يك احوط را اقوی بکنیم یا يك اقوی را احوط بکنیم. متأسفانه گاهی کار تصلب و تحجر به جایی میرسد که در این نهاد مردمی سنتی اگر يك مجتهد و مرجع تقلید دیگری بیايد فتوای بدهد متفاوت با فتوای بقیه او را مورد هجوم قرار میدهند. شما دیدید آیت الله صانعی را، آقا مگر خودتان نمی‌گویید مجتهد آزاد است. کسی که اجتهاد میکند فتوا میدهد یعنی این که متون را همه بررسی کرده و بعد میگوید که این حکم خداست من به عنوان فتوا اعلام میکنم. يك مرجع تقلیدی پیدا میشود و میگوید آقا من اجتهاد کرده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که برخلاف آن چه علمای دیگر گفته‌اند دیه زن و مرد مساوی است. برخلاف آن چه که گذشتگان گفته‌اند که دیه زن نصف دیه مرد است. نه این طوری نیست. همین را تحمل نمیکنند و مورد هجوم قرار میدهند. کی

گفته فتوای شما اسلام است و فتوای این یکی اسلام نیست ، خب آن فتوا است و این هم فتواست. اما چرا شما آن را به عنوان اسلام میپذیرید و این را به عنوان غیراسلام مورد هجوم قرار میدهید چون این نو است .

(فردی از میان جمعیت میگوید آن فتوا کلام قرآن است و این غیر قرآن است و آعاجری میگوید "خب آن مرجع تقلید آن قدر میفهمد که این خلاف قرآن است یا نه؟" و با اعتراض فرد دیگری که به آعاجری میگوید "نامرد تو تمام حرفه‌هایت دروغ است ، تو دروغ میگویی ، نامرد تو به خدا و پیامبر دروغ می‌بندی ، خیلی نامردی " که نهایت جلسه بهم می‌خورد و آعاجری با عجله سالن سخنرانی را ترک میکند)